

یادداشت

جنگ بکروزه و دیپلماسی هدفمند

چگونه ایران بحران را به فرصت تبدیل می‌کند



محسن شریف‌خدائی

تحلیلگر روابط بین‌الملل

در خاورمیانه امروز، هیچ چیز به اندازه تناقض‌های قدرت‌های بزرگ و واکنش‌های سریع بازیگران منطقه‌ای، تصویر بحران را پیچیده نمی‌کند. حمله اسرائیل به ضاحیه جنوبی بیروت و پاسخ مستقیم ایران که به جنگی یک‌روزه اما بی‌سابقه میان دو دشمن دیرینه انجامید، نقطه عطفی بود که نشان داد قواعد بازی در شطرنج ژئوپلیتیک منطقه تغییر کرده است. اما آنچه این بحران را از نمونه‌های پیشین متمایز کرد، نقشی دوگانه رئیس‌جمهور آمریکا بود؛ در ظاهر خواستار توقف جنگ، اما در عمل مشوق اسرائیل برای حمله به اهداف حزب‌الله. چندی روز پیش از حمله، ترامپ به تل‌آویو گفته بود «به اهداف حزب‌الله دقیق نقطه‌زنی کنید». اما هنگامی که پاسخ ایران خطر گسترش جنگ را بالا برد، رئیس‌جمهور آمریکا ناگهان خواستار توقف فوری درگیری شد؛ چرخشی که بیش از آنکه نشانه تغییر راهبرد واشینگتن باشد، بازتاب نگرانی از گسترش دامنه جنگ و پیامدهای اقتصادی و سیاسی آن در مقطع کنونی بود. این رفتار دوگانه را نمی‌توان بدون توجه به وضعیت داخلی پنتاگون و به‌نوعی فرسایش آمریکا در منطقه درک کرد. تحلیل‌های راهبردی اتاق‌های فکر در غرب نشان می‌دهد جنگ با ایران، حتی در سطح محدود، فشار سنگینی بر توان عملیاتی آمریکا و توانایی نیروهای آن وارد کرده است. ذخایر مهمات پیشرفته، سامانه‌های دفاعی و ظرفیت لجستیکی پنتاگون تا حدی کاهش یافته و آمریکا در موقعیتی قرار گرفته است که دیگر نمی‌تواند مانند گذشته هم‌زمان با چند جبهه دست به تهاجم و مداخله بزند. این فرسایش در شرایطی رخ می‌دهد که چین در حال تکمیل بزرگ‌ترین جهش نظامی تاریخ خود بوده و موازنه قدرت در شرق آسیا در حال تغییر است. به بیان دیگر، تمرکز آمریکا بر مهار ایران، برای چین یک فرصت راهبردی ایجاد کرده است. در چنین شرایطی، رویکرد ترامپ در قبال ایران و لبنان، بیش از آنکه بر پایه یک راهبرد بلندمدت باشد، تابع محاسبات کوتاه‌مدت داخلی است. هم‌زمانی آن با بازی‌های جام جهانی فوتبال و نزدیک‌شدن به انتخابات میان‌دوره‌ای کنکره، کاخ سفید را در موقعیتی قرار داده که نمی‌خواهد درگیر جنگی شود که می‌تواند قیمت انرژی را به‌سرعت افزایش دهد. بازارهای جهانی را بی‌ثبات کرده و نارضایتی داخلی را تشدید کند. بنابراین درخواست ترامپ برای توقف جنگ، بیش از آنکه از نگرانی انسانی ناشی شود، تلاشی برای جلوگیری از شوک اقتصادی و انتخاباتی ارزیابی می‌شود. در سال‌های اخیر، آمریکا و اسرائیل مجموعه‌ای از اقدامات سخت‌افزاری و نرم‌افزاری را علیه ایران برنامه‌ریزی کردند؛ از تور مقامات ارشد ایرانی گرفته تا حملات سایبری و زیرساختی و هرگونه اقدام برای تضعیف نظام که با وجود واردکردن صدمات و خسارت‌های سنگین، در نهایت نتوانست اهداف آنها را برآورده کند. نتیجه آن، تقویت انسجام و افزایش ظرفیت بازدارندگی تهران بوده است و همین واقعیت، محاسبات امنیتی واشینگتن و تل‌آویو را به شکست انجامید. جنگ یک‌روزه ایران و اسرائیل نشان داد که تهران وارد مرحله‌ای تازه از بازدارندگی فعال شده است. پاسخ مستقیم ایران به حمله ضاحیه، با دقت بالا و هدف‌گیری مراکز نظامی و پشتیبانی اسرائیل، پیام روشنی داشت: هرگونه تجاوز، هزینه فوری و مستقیم در بر خواهد داشت. این پیام، در کنار فرسایش تدریجی توان آمریکا در منطقه، واشینگتن را در برابر واقعیتی سخت قرار داده است؛ اینکه ادامه تنش با ایران، آمریکا را از رقابت اصلی‌اش با چین و روسیه منحرف می‌کند. این همان نکته‌ای است که تحلیلگران آمریکایی این روزها بر آن تأکید می‌کنند؛ جنگ با ایران، نتهت‌ها بر هزینه است، بلکه آمریکا را در برابر رقبای اصلی آسیب‌پذیرتر می‌کند. در چنین فضایی، مذاکرات میان آمریکا و ایران به موضوعی مهم و حساس در سیاست داخلی واشینگتن تبدیل شده است. ترامپ می‌داند دستیابی به توافق با تهران که به کاهش تنش و بازکنشایی کامل تنگه هرمز منجر شود، از فشار بر او در داخل می‌کاهد و ممکن است جایگاه جمهوری‌خواهان را در انتخابات کنگره تا حدی تقویت کند. با این حال، ایران به دنبال توافقی کوتاه‌مدت نیست. تهران خواهان چارچوبی بلندمدت با تضمین‌های واقعی برای عدم تجاوز و صلحی پایدار در منطقه است. این خواسته، برخلاف سیاست‌های مقطعی واشینگتن، نیازمند تغییر راهبردی در نگاه آمریکا به ایران است. در عین حال باید به این نکته توجه داشت که تضعیف آمریکا لزوماً به معنای امتیازدهی بیشتر واشینگتن به تهران نیست و حتی ممکن است در برخی مقاطع به واکنش‌های سخت‌تر منجر شود؛ زیرا اسرائیل برای عبور فرسایش نسبی قدرت خود، گاهی تمایل دارد در جبهه‌هایی که تصور می‌کند هزینه کمتری دارند، به‌نوعی نمایش قدرت انجام دهد. آنچه برای ایران اهمیت راهبردی دارد، این است که واشینگتن نتواند یک برنامه بلندمدت و متمرکز برای مهار تهران طراحی و اجرا کند. گرفتارشدن آمریکا در چند جبهه هم‌زمان، از رقابت با چین و روسیه گرفته تا بحران‌های اروپا و خاورمیانه- توان برنامه‌ریزی بلندمدت علیه ایران را محدود می‌کند و اگر این وضعیت با هوشمندی مدیریت شود، می‌تواند به نفع تهران تمام شود. در چنین شرایطی، ایران باید از قدرت بازدارندگی خود نه برای افزایش تنش، بلکه برای تقویت موقعیت سیاسی و امنیتی‌اش در منطقه بهره‌برد. تبدیل قدرت سخت به دستاورد نرم، استفاده از دیپلماسی فعال برای تثبیت نقش منطقه‌ای و حرکت به سوی چارچوب‌های پایدار امنیتی، مسیرهایی هستند که می‌توانند بحران کنونی را به فرصتی راهبردی تبدیل کنند. جنگ یک‌روزه با اسرائیل و سپس واکنش تهران به اقدامات تجاوزکارانه نیروهای آمریکایی در تنگه هرمز، نشان داد ایران توان تغییر قواعد بازی را دارد؛ اکنون زمان آن است که این توان در مسیر دیپلماسی هدفمند و حساب‌شده به ثمر برسد. ایران به‌جای گرفتارماندن در چرخه تنش‌ها، می‌تواند از نقاط ضعف واشینگتن و شکاف‌های راهبردی میان قدرت‌های بزرگ برای تثبیت جایگاه خود در نظم جدید منطقه‌ای و نیز برای تقویت توان اقتصادی، فناوریانه و توسعه ملی به شکلی مؤثر بهره‌برداری کند.

رساله‌ای در باب نقش بی‌نقش‌ها

آنها از باران فقط فرار نکردند، زیرش ایستادند، خیس شدند، لرزیدند، اما فهمیدند آسمان از نزدیک چه رنگی است. تمام ماجرا شاید همین باشد؛ در میان قبط و قبض و هشدار، یادمان بیاید آمده بودیم زندگی کنیم نه صرفاً دیوم بابوریم. وگرنه کم‌کم تبدیل می‌شویم به حضوری محسو؛ همه‌جا هستیم، اما هیچ‌جا اثر نداریم، مثل جواری که بعد از شستن، لنگه‌اش برای همیشه کم می‌شود؛ بوده، اما کسی نفهمید کجا ناپدید شد. هنوز اما می‌شود از نقش فرعی استعفا داد. هنوز می‌شود یک صبح معمولی را جدی گرفت. هنوز می‌شود تصمیم گرفت زندگی از روی ما عبور نکند. شاید پیام این استعاره ساده همین باشد: مبادا آن‌قدر در هیاهو حل شویم که بودن را با زیستن اشتباه بگیریم؛ زیرا تازندی عصر ما این نیست که زندگی ساده شده، این است که آرام آرام عد کرده‌ایم تماشاگر آن باشیم.

(NPC = Non Player Character)

نگاهی به ابعاد دیپلماتیک جنگ ۱۲روزه در اولین سالگرد آن در گفت‌وگو با سید جلال دهقانی فیروزآبادی

جنگ ۱۲روزه و بازتعریف سیاست خارجی

فیروزآبادی: نمی‌توان مسئولیت جلوگیری از جنگ را فقط بر دوش دیپلماسی گذاشت



همان کارکردی را داشته باشد که از قدرت نظامی انتظار می‌رود و برعکس. این دو حوزه در تعامل با یکدیگر معنا پیدا می‌کنند و هر یک نقش خاص خود را در تأمین امنیت و منافع ملی بر عهده دارند. به اعتقاد من، دیپلماسی می‌تواند در تقویت بازدارندگی و تسهیل فرایند دفاع نقش آفرینی کند، اما نمی‌توان مسئولیت کامل جلوگیری از وقوع جنگ را صرفاً بر عهده دیپلماسی گذاشت. ارزیابی عملکرد دیپلماسی باید با توجه به مأموریت‌ها، ظرفیت‌ها و محدودیت‌های ذاتی آن صورت گیرد، نه براساس انتظاراتی که اساساً در حوزه کارکرد قدرت نظامی تعریف می‌شوند. البته در قالب بازدارندگی سیاسی، دیپلماسی نیز باید نقش و سهم خود در بازدارندگی همه‌جانبه را ایفا کند.

اگر واقعا معتقدید بازگشت ترامپ به کاخ سفید، زمینه را برای وقوع جنگ فراهم کرد و نیز تصمیم جنگ از سال‌ها قبل گرفته شده و به باور طیفی هم رخ داده‌ای همچون معتقد اکثر عملیات وعده صادق ۱ و ۲، جنگ را اجتناب‌ناپذیر کرده بود، آیا دیپلماسی نباید آن قدر هوشمند و پیش‌نگر می‌بود که از شکل‌گیری چنین شرایطی جلوگیری کند؟
دیپلماسی در آن مقطع کاملاً فعال و هوشیار بود.

پس چرا جنگ شد؟

من نمی‌خواهم ادعا کنم عملکرد دستگاه دیپلماسی هیچ‌گونه نقص یا کاستی نداشته است، اما معتقدم نباید از دیپلماسی انتظاری فراتر از کارکرد ذاتی آن داشت. اگر انتظار داشته باشیم دیپلماسی همان نقشی را ایفا کند که بر عهده قدرت نظامی و بازدارندگی است، درواقع از یک ابزار و مؤلفه قدرت ملی انتظار انجام وظیفه‌ای را داریم که اساساً به حوزه دیگری تعلق دارد. به اعتقاد من، حتی پس از هتمن اکبر و بلکه پیش از آن نیز دیپلماسی ایران فعال بود. بااین حال، همان‌گونه که پیش‌تر اشاره کردم، باور دارم که تصمیم برای حمله به ایران از قبل اتخاذ شده بود. در این زمینه معمولاً به کانال دیپلماتیک میان آقای عراقچی و استیو ویتفاک پیش از جنگ ۱۲روزه اشاره شده و این پرسش مطرح می‌شود که چرا آن کانال نتوانست مانع وقوع جنگ شود؟ پاسخ من این است که اگر تصمیم به جنگ از پیش اتخاذ شده باشد که به نظر من چنین بود و طرف مقابل تصور کند که از طریق مذاکره نیز نمی‌تواند به اهداف مدنظر خود دست یابد، در آن صورت دیپلماسی عملاً امکان جلوگیری از جنگ را نخواهد داشت. به باور من، هدف اصلی از فشارها و مذاکرات، دستیابی به نوعی تسلیم بی‌قیدوشرط بود. حتی در نامه‌ای که ترامپ برای رهبر ایرانته‌ای ارسال کرده بود، عملاً دو گزینه پیش‌روی ایران قرار داده شده بود؛ «یا پذیرش خواسته‌های طرف مقابل یا مواجهه با اقدام نظامی». در چنین شرایطی، وقتی طرف مقابل اساساً به دنبال یک راه‌حل واقعی دیپلماتیک نیست، هر اندازه هم دیپلماسی فعال و بویا باشد، نمی‌تواند تصمیم از پیش گرفته‌شده برای حمله را تغییر دهد. در بهترین حالت، دیپلماسی می‌تواند هزینه‌های توسل به زور توسط دشمن را افزایش دهد یا وقوع آن را به تأخیر بیندازد. فراتر از این، اساساً دیپلماسی و مذاکره بخشی از راهبرد نظامی ترامپ بود و دیپلماسی ایران باید آن را خنثی یا کم‌اثر می‌کرد.

اگر فرض کنیم هیچ‌یک از طرفین از ابتدا تصمیم قطعی برای ورود به جنگ نداشته‌اند، آن‌وقت چگونه؟

اگر فرض کنیم هیچ‌یک از طرفین از ابتدا تصمیم قطعی برای ورود به جنگ نداشته‌اند، موضوع متفاوت خواهد بود؛ اما براساس تحلیلی که من دارم، ایالات متحده، به‌ویژه شخص ترامپ و البته تحت تأثیر و تشویق نتانیا‌هو، تصمیم خود را برای حمله گرفته بودند. حتی معتقدم از منظر ترامپ، دیپلماسی بخشی از راهبرد نظامی محسوب می‌شد؛ به این معنا که مذاکره می‌توانست هزینه‌های سیاسی و تبلیغاتی جنگ را کاهش دهد.

این راهبرد از طریق نوعی «مقص‌سازی» دنبال می‌شد؛ یعنی ایجاد این تصور در افکار عمومی آمریکا، افکار عمومی ایران و همچنین جامعه بین‌المللی که ایالات متحده خواهان حل مسئله از طریق مذاکره بوده، ولی ایران از پذیرش آن خودداری کرده است. تصور کنید اگر پیش از جنگ ۱۲روزه هیچ مذاکره‌ای میان ایران و آمریکا صورت نگرفته بود و ایران نیز به سراغ اعلام می‌کرد که حاضر به مذاکره نیست، در آن صورت طرف‌ها اشاره کرد. به باور من، آژانس در این دوره بیش از هر زمان دیگری تحت تأثیر ملاحظات سیاسی قرار گرفته و تنها بخشی از واقعیت را روایت می‌کند. در حالی که هر مسئله‌ای دارای ابعاد مختلف است، تمرکز صرف بر یک بخش و نادیده‌گرفتن رافائل کروس، مدیرکل آن نیز قابل توجه است. به اعتقاد من، گزارش‌هایی که در این مقطع ارائه شد، واجد رویکردی سیاسی و یک‌سویه بود. اکنون نیز به همین صورت است، به طوری که در گزارش‌های اخیر اصلاً به این واقعیت پرداخته نمی‌شود که تأسیسات هسته‌ای ایران برخلاف موازین حقوق بین‌الملل و حتی اصول مندرج در اساسنامه آژانس هدف حمله قرار گرفته‌اند. نمی‌توان صرفاً از محدودیت دسترسی سخن گفت، بدون آنکه به دلایل و زمینه‌های ایجاد آن محدودیت‌ها اشاره کرد. به باور من، آژانس در این دوره بیش از هر زمان دیگری تحت تأثیر ملاحظات سیاسی قرار گرفته و تنها بخشی از واقعیت را روایت می‌کند. در حالی که هر مسئله‌ای دارای ابعاد مختلف است، تمرکز صرف بر یک بخش و نادیده‌گرفتن رافائل کروس، مدیرکل آن نیز قابل توجه است. به اعتقاد من، تصویری ناقص و جهت‌دار ارائه می‌دهد. از همین رو، همان زمان نیز معتقد بودم این اقدامات در حال فراهم‌کردن زمینه‌های سیاسی و حقوقی لازم برای توجیه حمله به ایران هستند. در واقع، این روند به‌نوعی بستر مشروعیت‌بخشی برای تجاوز نظامی را فراهم می‌کرد.

کجا اسرائیل و شخص نتانیا‌هو در جنگ ۱۲روزه واقعا جنگ تمام‌عیار می‌خواست؟

یود که ترامپ یا اسرائیل را به سمت اقدام نظامی سوق داد، از دیدگاه آنان، مذاکرات پنج‌دوره‌ای مسسقط نوعی «مذاکره برای مذاکره» یا «مذاکره فرسایشی» بود که هدف آن طولانی‌کردن روند گفت‌وگوها تا زمان فعال‌شدن مکانیسم ماشه بود. شما این ارزیابی را می‌پذیرید؟

خیر؛ من چنین برداشتی ندارم. به اعتقاد من، ایران وارد مذاکرات نشده بود که صرفاً زمان بخرد یا فرایند گفت‌وگوها را طولانی کند. برعکس، تصور من این است که اگر کسی از مذاکره به‌عنوان ابزاری تاکتیکی بهره می‌برد، آن طرف ایالات متحده و شخص ترامپ است. همان‌گونه که اشاره کردم، مذاکره برای ترامپ بیش از آنکه یک مسیر واقعی حل‌وفصل اختلافات باشد، ابزاری برای توجیه اقداماتی بود که از پیش در دستور کار قرار داشت. او با احتمال می‌داد ایران اساساً وارد مذاکره نشود، آنکه در جریان گفت‌وگوها با طرح مطالبات حداکثری توسط آمریکا، مذاکرات به بن‌بست برسد که همین‌گونه نیز شد. در هر دو صورت، این وضعیت می‌توانست زمینه را برای توجیه اقدام نظامی فراهم کند؛ همان روندی که در نهایت نیز ششاهد می‌بودیم.

کجا اینجای تحلیل به نظر می‌رسد خیلی مرز خاص و تفکیک جدی بین آمریکا و اسرائیل در جنگ ۱۲ روزه نمی‌بینید. این در صورتی است که آمریکا در جنگ ۴۰ روزه طرف ایران بود؟

بله دربارہ جنگ ۱۲ روزه من تفکیک معناداری میان آمریکا و اسرائیل قائل نیستم. چون به نظر می‌رسد میان آنها نوعی تقسیم‌کار وجود داشت. در آغاز تصور بر این بود که نیازی به ورود مستقیم آمریکا به جنگ نیست و حمایت‌های اطلاعاتی، پدافندی و رهگیری برای پوشش‌ها مشک‌ها کفایت خواهد کرد. اما در ادامه، به‌ویژه در مراحل پایانی جنگ، ظاهراً ترامپ به این جمع‌بندی رسید که شرایط برای مداخله مستقیم مناسب‌تر شده یا آنکه حمله به تأسیسات هسته‌ای ایران می‌تواند نتایج تعیین‌کننده‌ای داشته باشد؛ بنابراین در پاسخ به پرسش قبل، من این فرضیه را که ایران در پی یک مذاکره فرسایشی بوده است، نمی‌پذیرم. برعکس، معتقدم استفاده ابزاری از مذاکره در طرف مقابل مشاهده می‌شد.

ک در همین چارچوب، آیا می‌توان گفت بن‌بست دیپلماتیک پیش از جنگ شکل گرفته بود؟ به‌ویژه آنکه یک روز پیش از آغاز جنگ، قطع‌نامه شورای حکام صادر شد؛ قطع‌نامه‌ای که پس از چند روز دهه بار دیگر موضوع ابعاد نظامی برنده هسته‌ای ایران را مطرح کرد. آیا این وضعیت نشان‌ده بن‌بست دیپلماتی بود یا آنکه اسرائیل نگران پیشرفت روندها و تحولات جدید در برنامه هسته‌ای ایران شده بود؟

موضوع موسوم به «ابعاد احتمالی نظامی» برنامه هسته‌ای ایران در جریان مذاکرات پیش از بحرام کامل بررسی و پرونده آن بسته شد. از این رو، احیای مجدد این موضوع را نمی‌توان صرفاً یک تحول فنی یا حقوقی دانست. به نظر من، بازگرداندن دوباره این بحث به دستور کار، بخشی از راهبردی بود که می‌توانست زمینه سیاسی و تبلیغاتی لازم برای توجیه اقدام نظامی علیه ایران را فراهم کند. اگر براساس گزارش‌های پیشین خود نهاد‌های بین‌المللی و دستگاه‌های اطلاعاتی غربی، برنامه هسته‌ای ایران دست‌کم در سال ۲۰۰۳ به بعد ماهیتی صلح‌آمیز داشته و تحت نظارت قرار داده‌اند.

است، طرح مجدد ادعای ابعاد نظامی نیازمند توضیح و استدلالی بسیار قوی‌تر بود. از این منظر، به نظر می‌رسد این موضوع نیز در چارچوب همان روند آماده‌سازی افکار عمومی و مشروعیت‌بخشی به فشارها و اقدامات بعدی قرار داشت. در این میان، نقش آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و به‌ویژه رافائل کروس، مدیرکل آن نیز قابل توجه است. به اعتقاد من، گزارش‌هایی که در این مقطع ارائه شد، واجد رویکردی سیاسی و یک‌سویه بود. اکنون نیز به همین صورت است، به طوری که در گزارش‌های اخیر اصلاً به این واقعیت پرداخته نمی‌شود که تأسیسات هسته‌ای ایران برخلاف موازین حقوق بین‌الملل و حتی اصول مندرج در اساسنامه آژانس هدف حمله قرار گرفته‌اند. نمی‌توان صرفاً از محدودیت دسترسی سخن گفت، بدون آنکه به دلایل و زمینه‌های ایجاد آن محدودیت‌ها اشاره کرد. به باور من، آژانس در این دوره بیش از هر زمان دیگری تحت تأثیر ملاحظات سیاسی قرار گرفته و تنها بخشی از واقعیت را روایت می‌کند. در حالی که هر مسئله‌ای دارای ابعاد مختلف است، تمرکز صرف بر یک بخش و نادیده‌گرفتن رافائل کروس، مدیرکل آن نیز قابل توجه است. به اعتقاد من، تصویری ناقص و جهت‌دار ارائه می‌دهد. از همین رو، همان زمان نیز معتقد بودم این اقدامات در حال فراهم‌کردن زمینه‌های سیاسی و حقوقی لازم برای توجیه حمله به ایران هستند. در واقع، این روند به‌نوعی بستر مشروعیت‌بخشی برای تجاوز نظامی را فراهم می‌کرد.

کجا اسرائیل و شخص نتانیا‌هو در جنگ ۱۲روزه واقعا جنگ تمام‌عیار می‌خواست؟

شرق

درخصوص اسرائیل و شخص نتانیا‌هو نیز تردیدی ندارم که اولویت اصلی آنان همواره گزینه نظامی بوده و همچنان این‌گونه است. حتی اگر بپذیریم که ناچار از راه‌حل‌های سیاسی و دیپلماتیک سخن گفته می‌شود، این گزینه‌ها هرگز در اولویت نخست آنان قرار نداشته‌اند. از نگاه من، هدف اصلی نتانیا‌هو و اسرائیل استفاده از پرونده هسته‌ای به‌عنوان ابزاری برای اعمال فشار و به تعبیر خودشان «تهدیدزدایی» از ایران و محور مقاومت بوده است. به همین دلیل، توافق میان ایران و آمریکا هیچ‌گاه در اولویت راهبردی اسرائیل قرار نداشته و امروز نیز چنین است. حتی تحولات اخیر نیز نشان می‌دهد که صرف‌نظر از اینکه آنها در قالب تقسیم‌کار عمل کرده باشند یا از طریق متقاعدکردن و تحت فشار قراردادن ترامپ، همچنان ترجیح اصلی‌شان استفاده از ابزار فشار و اقدام نظامی است، نه دستیابی به یک توافق پایدار و تضمین‌شده.

اگر به گفته شما بخشی از مسئولیت متوجه کروس، آمریکا و اسرائیل است، آیا نباید سهمی از نقد را نیز متوجه تهران دانست؟ شما تأکید دارید که تصمیم برای جنگ ۱۲ روزه از پیش گرفته شده بود؛ ولی امکان جلوگیری از جنگ وجود نداشت؟ نمی‌شد جلوی آن را گرفت؟

به اعتقاد من، در شرایطی که تصمیم برای جنگ از پیش اتخاذ شده باشد، امکان جلوگیری از آن بسیار محدود بود. در اینجا می‌توان از همان تعبیر معروف استفاده کرد که «فرد خواب را می‌توان بیدار کرد، اما کسی که خود را به خواب زده است، نمی‌توان بیدار کرد». من این ارزیابی را نه از موضع سیاسی، بلکه به عنوان یک ناظر و تحلیلگر روابط بین‌الملل مطرح می‌کنم. در جمهوری اسلامی ایران با وجود همه مخالفت‌هایی که از گذشته نسبت به مذاکره با آمریکا وجود داشت و همچنان نیز وجود دارد، در نهایت در بهار ۱۴۰۴ تصمیم گرفت وارد مذاکره شود. این تصمیم نیز بی‌هزینه نبود و ایران آگاهانه هزینه‌های سیاسی و داخلی آن را پذیرفت. اما مسئله اصلی این بود که ایالات متحده مطالبات و انتظاراتی حداکثری و یک‌جانبه را مطرح می‌کرد و در واقع خواستار پذیرش بی‌قیدوشرط آنها از سوی ایران بود. همان‌گونه که پیش‌تر اشاره کردم، رویکرد ترامپ مبتنی بر این بود که ایران باید خواسته‌های تعیین و دیکته شده را بپذیرد و در غیر این صورت با گزینه نظامی مواجه خواهد شد. چنین وضعیتی را نمی‌توان مذاکره نامید. مذاکره زمانی معنا پیدا می‌کند که موضوعات مورد اختلاف روی میز قرار بگیرد، امکان چانه‌زنی وجود داشته باشد و طرفین بتوانند در ازای امتیازدادن، امتیازی نیز دریافت کنند. اما زمانی که یک طرف صرفاً سندی را دیکته کند و از طرف مقابل بخواهد بدون قید و شرط آن را امضا کند، دیگر با فرایند مذاکره مواجه نیستیم، بلکه با نوعی دیکته سیاسی روبه‌رو هستیم. ازاین‌رو، همچنان متقدم ترامپ بیش از آنکه به دنبال دستیابی به یک توافق واقعی باشد، در پی ایجاد زمینه‌ای برای توجیه اقدام نظامی بود. جنگ، از منظر من، محصول ناکامی او در وادارکردن ایران به پذیرش شرایط مورد نظرش بود. البته ممکن است عده‌ای استدلال کنند که چون ایران این خواسته‌ها را نپذیرفت، جنگ رخ داد. اگر مسئله را از این زاویه نگاه کنیم، می‌توان گفت ایران در برابر مطالباتی که از نظر من ماهیتی تسلیم‌طلبانه داشت مقاومت کرد و در نتیجه طرف مقابل به این جمع‌بندی رسید که به علت تسلیم‌ناپذیری ایران، از مسیر مذاکره به اهداف خود نخواهد رسید و باید گزینه دیگری را فعال کند. اما این وضعیت را نمی‌توان به حساب شکست دیپلماسی یا مذاکره برای مذاکره گذاشت. افزون بر این، اساساً حل‌وفصل موضوعی تا این میزان از پیچیدگی در مدت‌زمانی کوتاه امکان‌پذیر نیست. حتی بسیاری از تحلیلگران آمریکایی نیز پیش از جنگ تأکید کرده‌اند که مناقشه‌ای با سابقه چند دهه را نمی‌توان ظرف چند روز یا چند هفته حل‌وفصل کرد. موضوع مورد بحث، یکی از پیچیده‌ترین نزاعات بین‌المللی معاصر است. بنابراین انتظار اینکه چنین پرونده‌ای در مدت کوتاهی به نتیجه نهایی برسد، انتظاری واقع‌بینانه نیست. این ارزیابی صرفاً دیدگاه ما نیست، بلکه بسیاری از ناظران و تحلیلگران غربی نیز بر همین نکته تأکید کرده‌اند.

پس از جنگ ۱۲روزه بار دیگر بحث نسبت «میدان» و «دیپلماسی» مطرح شد. برخی معتقدند در شرایط جدید، میدان بر دیپلماسی غلبه یافته و حتی آن را به حاشیه رانده است. ارزیابی شما از این موضوع چیست؟

من اساساً معتقدم این دوگانه، دوگانه‌ای نادرست و تا حد زیادی مصنوعی است. از منظر من، تقابل «میدان» و «دیپلماسی» از ابتدا نیز یک دوگانه واقعی نبوده است. برای توضیح این موضوع می‌توان از یک مثال ساده استفاده کرد. تصور کنید از یک نجار پرسید که ازه مهم‌تر است یا چکش؟ طبیعی است که او چنین پرسشی را بی‌معنا تلقی می‌کند؛ زیرا هریک از این ابزارها هستند. در واقع، این روند به‌نوعی بستر مشروعیت‌بخشی برای کارکرد خاصی طراحی شده‌اند و در کنار یکدیگر معنا پیدا می‌کنند.

۳۳۳
ادامه از صفحه اول

صورت گیرد